

روزنامه اربعین



سال پنجم، شماره سی، پائیز ۱۴۰۰

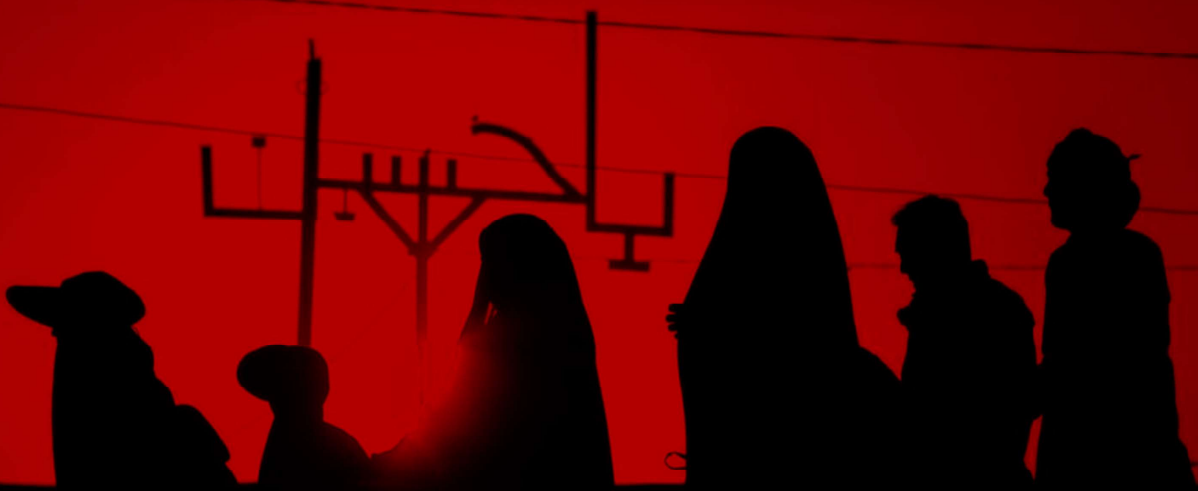
در این شماره می‌خوانیم:

۲ | اربعین‌نامه

۴ | آموزش مفاهیم حسینی در کلاس درس (مصاحبه با دکتر بذرافکن)

۷ | گزارش موکب معلمان حسینی

۳۰



بسم الله الرحمن الرحيم



شناسنامه

سال پنجم، شماره سی، پاییز ۱۴۰۰
صاحب امتیاز: حوزه بسیج دانشجویی

دانشگاه فرهنگیان استان فارس

مدیر مسئول: روح‌الله حسینی

شورای سردبیری: زهراسادات میرطالبی،

محمدحسین رضائی

ویراستار: راضیه سیاح

گرافیکست و صفحه‌آرا: محمدحسین رضائی

هیئت تحریریه: زهرا سادات میرطالبی،

زهرا سعیدی‌زاده، راضیه سیاح، نیما دهقان،

عباس نعمتی، مجتبی محمدی

تیم هنری و عکاسی: نگار رضایی،

فاطمه شمس‌الدینی، مرضیه تابع‌بردبار،

نگین رضائی‌عرب، محمد پوریعقوب،

روح‌الله حسینی، محمدحسین رضائی

باتشکر ویژه از: دکترمجید بذرافکن،

حجت‌الاسلام و المسلمین جعفری،

زینب عباسی، معصومه صادقی،

محمدرضا قدم‌زن



فهرست

۲	سخن سردبیر
۳	اربعین‌نامه
۴	آموزش مفاهیم حسینی در کلاس درس
۵	دلنوشته
۶	دلنوشته
۷	گزارش موکب معلمان حسینی
۹	گالری عکس
۱۰	مصاحبه با مسئول حوزه و دانشجویان خواهر
۱۱	گزارش مصاحبه در سطح شهر
۱۲	مصاحبه با حجت‌الاسلام والمسلمین جعفری
۱۳	شعر



سلام بر حسین یگانه خورشید تابنده تاریخ!
آنکه قتیل راه عشق است و سبب ساز گردش قلم هامان در راه او و به
عشق او (ان شاء الله) ...
سپاس خدای را که شمع فروزان هدایت را در دل هامان برافروخت تا
محبت این خانواده که راه نجات بشریت است، بر جانمان بنشیند.
ما به حکم عشقی ازلی و به پاسداشت پیمانی ابدی، زیر سایه
مرحمت دو شهید گمنام با جمعی از خواهران و برادرانمان برآن شدیم
که یاد سرور و سالار شهیدان را در قالب برپایی موکبها و غرفه های
فرهنگی و تربیتی زنده و جاوید نگه داشته و شور و شعور حسینی را
در لحظه لحظه هامان جاری کنیم.
گوشه ای از فعالیت های قرارگاه معلمان حسینی را پیشکش شما
خوبان و یاران همیشگی می کنیم.
به امید قبولی این امر در پیشگاه خداوند متعال.
یا رب الحسین
بحق الحسین
اشف صدر الحسین
بظهور الحجة

سخن سردبیر
زهرا سادات میرطالبی





شرح زیارت اربعین
زهره سعیدی زاده

اربعین نامه

السَّلَامُ عَلَيَّ وَلِيِّ اللَّهِ حَبِيبِهِ

شما سردی بهشت...

بهشت شما بوده و هست...

السَّلَامُ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ

سلام بر غریب غریبانی که غریبی اش سنتی است بهشت اما پس از ظهری خونین آماده بود تا زمین

سلام بر مظلوم شهید؛

تا کربلا را گلستان کند. این گونه خودش را با کربلا

زمانی که دستگیر مردمان عالم را در دشت سوزان

غریب نشوی از مردمان - همان رنگ و لعاب گرفته قسمت می کرد، اما قسمت نشد! کربلا، خود

بینی و بانگ خسته و عالم گیرش را بشنوی، می

های سفالین - حبیب نشوی!

فهمی که مظلومیت هم نهایتی دارد و نهایت آن،

حبیب لب تشنه ی حق است، وقتی که به جای

اینجا روی خاکهای داغ و آفتاب خورده ی کربلا افتاده...

چشمه سارها، آبشخورهای نفاق و لجنزارهای کفر در سلام بر مظلوم شهید؛

السَّلَامُ عَلَيَّ أَسِيرِ الْكُرْبَاتِ وَقَتِيلِ الْعَبْرَاتِ

زمانی که دستگیر مردمان عالم را در دشت سوزان

سلام بر کشتی نجات در دریای گرفتاری ها!

السَّلَامُ عَلَيَّ خَلِيلِ اللَّهِ وَنَجِيِّهِ، السَّلَامُ عَلَيَّ

سلام بر جوشش بی امان اشک و سلام بر آن اشک

فهمی که مظلومیت هم نهایتی دارد و نهایت آن،

پردرد اما دستگیر...

اینجا روی خاکهای داغ و آفتاب خورده ی کربلا افتاده...

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنِّي وَلِيُّ لِمَنْ وَالَاهُ، وَعَدُوُّ

سلام بر شکننده بتهای قلوب،

لِمَنْ عَادَاهُ....

سلام بر گذرنده از آتش عشق، کسی که شراره

بار خدا یا! دل کننده از سیاهی ها و طالب نور، با کوله

های آتش، گل بوته های رسالتش را سوزاند ولی او

پردرد اما دستگیر... شما سردی بهشت...

ابراهیم وار به پیش رفت.

بار تهی آمده ام.

دریغ و افسوس بر چشمانی که جز برق دنیا

عهدی در عدم بسته ام و اما به عدد یک عمر و

چیزی نمی دیدند. زیرا که از درونشان ریا غلیان

چهل روز است که می گردم...

می کرد و آنها غوطه ور در دریای شرک، چوب بر

کدام راه؟

جوب، زبانه های آتش را شعله ورتر می کردند و بهشت شما بوده و هست...

کدام قدم؟

نمی دانستند این آتش پر حرارت، جهنم آنهاست

سلام بر مظلوم شهید؛

است و برای شما سردی بهشت...

ردپاهای جابر را خواهم یافت؟! و...

بهشت اما پس از ظهری خونین آماده بود تا زمین

کربلا را گلستان کند. این گونه خودش را با کربلا

قسمت می کرد، اما قسمت نشد! کربلا، خود

بهشت شما بوده و هست...

فهمی که مظلومیت هم نهایتی دارد و نهایت آن،

اینجا روی خاکهای داغ و آفتاب خورده ی کربلا افتاده...

آموزش مفاهیم حسینی در کلاس درس



قبل از پرداختن به چگونگی انتقال آموزه های کربلا، ضروری است لزوم پرداختن به این موضوع را بررسی کنیم.

مقام معظم رهبری در رابطه با

عاشورا می‌فرمایند: «عاشورا یک

فرهنگ است! فرهنگ یعنی

مجموعه‌ای از ارزشهای یک ملت.

حماسه‌ی عاشورا اگرچه در یک

زمان و در یک مکان مشخص اتفاق

افتاد اما وسعت تمام زمانها و

مکانها را در برمی‌گیرد و وسعت آن

به وسعت تاریخ بشریت است.»

در سال ۱۹۸۴ کنفرانسی علمی در تالویو با موضوع رمز پایداری شیعه برگزار شد. نتیجه بحثها و نظراتی که از سوی اندیشمندان مختلف در آن کنفرانس مطرح شد، این بود که شیعه به‌سان یک پرنده روئین‌تن است که دو بال بلند آن باعث پایداری و مقاومتش شده است. یک بال سرخ آن به گذشته‌اش یعنی حماسه عاشورا برمی‌گردد و یک بال سبز آن به مقصد و آرمانش که حکومت عدل جهانی حضرت مهدی (عج) است، منتهی می‌شود؛ و این دو بال است که به شیعه، امید و شوق حرکت و پایداری می‌دهد.

فلذا بردن کربلا به مدرسه به منزله آمادگی نسل جوان برای ظهور محسوب می‌شود. چرا که امام زمان (عج) هنگام ظهور خودشان را با ذکر نام حسین(ع) معرفی می‌کنند و با این تفاسیر ضروری است که در آن زمان، نام و یاد حسین(ع) در سرتاسر این عالم طنین‌انداز شده باشد. یکی از حرکت‌های عظیمی که در راستای این شناخت وجود دارد همین راهپیمایی عظیم شیعه است.

اینک می‌پردازیم به اینکه چه درسی از کربلا را به کلاس ببریم؟ درس ظلم ستیزی، ایثار، دشمن‌شناسی، اخلاق و بزرگواری، شجاعت و فداکاری، هدایت گری، امر به معروف و نهی از منکر، سعی و تلاش برای رسیدن به هدف و...

سوال جدی‌تری که در این رابطه باید از خودمان پرسیم این است که تا چه اندازه درس‌های عاشورا در جان ما نهادینه شده است؟

آیا توانسته‌ایم با کربلا و امام حسین(ع) همجنس شویم؟ درس اول عاشورا این است که ما به عنوان یک معلم باید روح اخلاص را در تمام حیات معلمی خود بدمیم.

علت دوام و پایداری عاشورا هم در همین است. افرادی که این حماسه را به پا کرده بودند خود را خالص خالص کرده بودند برای خدا. باید خود را خالص کرد برای خدا و امام، تا این عشق و علاقه در خون آدم جریان یابد.

و علت اینکه امام در مسیر حرکت به کربلا، بیعت خود را برداشت و اجازه داد که هر کس که تعلقی در این دنیا دارد، پا در این معرکه نگذارد هم، همین این موضوع است. او می‌خواست کسانی بمانند که ذره‌ای وابستگی به این عالم ماده نداشته باشند تا پرنده عاشورا بتواند در تاریخ همیشه در حال پرواز باشد.

حال می‌خواهیم از معلمی برایتان بگویم که آموزه‌های کربلا را خوب در کلاس درسش پیاده کرد. معلم سال دوم هنرستان من بود؛ درس ماشین‌آلات کشاورزی. می‌خواهم در مورد شهید کمال ذوالانوار برایتان بگویم. من فوق‌العاده این معلم را دوست داشتم. دوست داشتن من آنقدر زیاد بود که گاهی اوقات نمی‌دانستم که این دوستی است یا عاشقی؟!

و همیشه تدریس‌هایش را در موقعیتی عینی و متناسب با درسی که می‌خواست بدهد، انجام می‌داد. ماشین‌آلات را از نزدیک به ما نشان می‌داد و درسش را در آن موقعیت به ما یاد می‌داد. به شدت نسبت به دانش‌آموزانش متعهد بود. همین تعهدش باعث شده بود که ما به شدت شیفته او شویم. یاد می‌آید که یک بار در کلاس به ما گفت که بچه‌ها موقع حمام رفتن، آب را اسراف نکنید. و خدا می‌داند که از آن زمان تا الان من هر موقع که حمام می‌روم، یاد این حرف معلم می‌افتم و هنوز که هنوز است این پند او را در جان خودم نگه داشته‌ام. این معلم قبل از اینکه به ذهن من وارد شود، در قلب من جا گرفته بود. بعضی مواقع درباره کربلا از ما سوال می‌کرد و ما را

تشنه این آموزه‌ها می‌کرد. او از دریچه اخلاقش خیلی خوب دانش‌آموزان را به کربلا مشتاق می‌کرد. دریچه اخلاق و منش او بود که آموزه‌های کربلا را همانند نهالی در جان ما دانش‌آموزان می‌کاشت.

او واقعاً دوست‌داشتنی بود. شهید ذوالانوار ابتدا در خودش جلوه‌های کربلا را نمایان کرده بود و از همین طریق در کلاس دانش‌آموزان را شیفته خود که تجلی آموزه های کربلاست، کرده بود.

یاد و خاطره این شهید معلم را گرامی می‌داریم و دعا می‌کنیم که نسل معلمین ما بتوانند معارف اصیل کربلا را ابتدا در جان خود بکارند و از این طریق دانش‌آموزانشان را رنگ و بوی کربلا و امام حسین دهند.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

دلنوشته



پایی که جا ماند...

این روزها که بیش از هر زمان، هوا سرشار از عطر نبودنت شده،
نفسم سخت تر بالا می آید!
قلیم سنگینی می کند،
دنیا بی تو دیرتر از همیشه می گذرد...
چشمانم، ندیده منتظر است!
نشیده، دلتنگ صدایت هستم!
آری انگار من تو را نشناخته دوست دارم...
می خواهم بگویم اگر چه مرا به کربلا نرساندی، اما دلم آنجاست؛
نمی خواهم بگویم من جامانده نیستم، تا هوای تو را در سر دارم؛
اتفاقا،
آقا من جامانده ام!
از خودم، از تو، از خدایم،
دلم جا مانده ...
پایم به مقصد نرسیده...
دستم ضریحت را لمس نکرده...
دلم هوایی شده،
اما
پایم گیر زمین است!

یک قلب بی قرار
با درد فراق،
در دنیای بی حسین (ع)،
در این میان مگر می شود نفس کشید؟

هوای دلم ابری است
حال چشمانم بارانی است
دنیا در فراق حسین سخت می گذرد
و من باز یک جامانده ام...

پایی که جا ماند
ملیحه محمدیان

پایی که جا ماند...

اصلا فرض کنیم که پایم از کربلا جا نمی ماند؛ با دل
همیشه جامانده ام چه کنم حسین جان؟
جسم را اگر بگویی در خدمت تو بود... جامانده ای خادم
جامانده های دیگر شده بود!
آری جسم در حال و هوای تو نفس می کشید. در راه نجف به
کربلا نبود اما در شهر خودش می خواست رسم موکب داری
را تجربه کند.
اما امان از جان! امان از دل! امان از روح همیشه در قفس
محبوس...!
جان جامانده ام را کجا باید می بردم؟ کاش غیر از جسم، دل و
جانم نیز در خدمت تو بود. کاش این نوکری، با ایمان قلبی
همراه بود. کاش ریا نبود. کاش از خودت یاد می گرفتم خالص
بودن را. کاش روحم در قفس نبود...

وای من! روحم چرا در بند جسمم مانده است؟
وای بر این جسم خاکی، روح را پرواز ده
تا به کی اندر خم یک کوچه می مانی رفیق؟
شهرها باید بگردی، عشق را آغاز ده...

پایی که جا ماند
مرضیه صالحی



دلنوشته



اما امسال خدا را شکر شرایطمان کمی تغییر کرد. عده ای از دوستانمان راهی شدند و رسیدند به خانه‌ی دوست... رخت دلتنگی از تن بیرون کردند؛ گلو را با چای عراقی تازه کردند و دل‌هایشان را جلا دادند...

نفس کشیدند در هوای عشق!

مشامشان پر شد از عطر حسین و عاشقان حسین و گریه کردند در حوالی حسین...

فدا سالک سالک عمر شرم

بسم رب الحسین

(وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ)

آنان را از روز ندامت بترسان، آن دم که کار بگذرد و آنها بی‌خبر مانند و باور ندارند. سوره مریم آیه ۳۹

حال و هوای این روزهای ما به شکل عجیبی مصداق همین آیه ی قرآن است! حال و هوای مایی که نمی‌دانستیم آن روزها که عمود به عمود جاده را به شوق رسیدن به کربلا طی می کردیم، روزی برسد که حسرت همین قدم برداشتن‌هایمان را بخوریم! نمی‌دانستیم سهم دل‌مان از آن همه صفا، از آن همه عاشقی، می‌شود بغض، می‌شود دلتنگی...

آن روزها به همدیگر قول می‌دادیم که همیشه بیاییم؛ اما هیچ کدامان خبر نداشتیم که روزی سر و کله‌ی ویروسی کوچک پیدا می‌شود که همه‌مان را خانه‌نشین کند و مجبورمان کند که از قاب دوربین‌ها فقط به تماشای کربلا بنشینیم. انگار کار ما آدمیزادها همین است؛ تا نعمتی را داریم قدرش را نمی‌دانیم و وقتی نعمت از کفمان برود، کارمان بشود حسرت و حسرت و حسرت...

سال گذشته سال بدی بود، برای ما، برای تمام عاشقان... همه جا ماندیم! انگار به پایمان زنجیری نامرئی زده بودند تا نرویم و نرسیم به وصال.

سال درد بود و رنج؛ با حسرت و بغض گذشت...

دلنوشته

مهدی خمیری



گزارش موکب برادران



بوی تلخ چای عراقی در فضا پیچیده بود. در گوشه‌ای به نظاره ایستاده بودم و داشتم شعر «باز این چه شورش است که در خلغ عالم است» را در ذهنم حلاجی میکردم. موکب یک‌دست مشکی پوش، با سه غرفه که مزین به کتیبه‌های چشم‌نوازی بودند هر عابری را جذب خود می‌کرد.

در غرفه‌ای که به نظر می‌آمد از بقیه بزرگتر باشد، گروهی مشغول مهیا کردن شربتهای بهار نارنج و نسترن بودند و گروهی دیگر که با دشداده‌های عربی ما را به یاد موکب‌داران عراقی می‌انداختند در حال تدارک چای عراقی بودند. گروهی هم در پشت صحنه مشغول برپایی آتش بودند.

خادمان غرفه‌ای دیگر که در بحث تربیتی خدماتی ارائه می‌دادند، خودشان را محدود به فضای موکب نکرده بودند و در فضای پارک با بچه‌ها مشغول بازی و صحبت بودند. فعالیت این قسمت به شکلی بود که علاوه بر زمان مشخص‌شده‌ی کار موکب، تعدادی از خادمان و مربیان هم بودند که مدت زیادی از وقت خود را با بچه‌های پارک سپری می‌کردند.

آخرین غرفه، غرفه‌ی فرهنگی بود با دکوری مزین به نام شهدای دانشجو معلم و تصاویر آنها... ستاره‌های زیادی بر دیواره‌ی این غرفه خودنمایی می‌کردند که از آنها برای معرفی شهدای دانشجو معلم استفاده می‌شد. در قسمتی دیگر از این غرفه، بنری جذاب با مضمون «با حسین علیه السلام حرف بزن» قرار گرفته بود که پای ثابت موکب شده بود و چه اشکها و حسرت‌هایی که پای تک‌تک این دل‌نوشته‌های مردمی، ریخته می‌شد... در گوشه‌ای دیگر، یک صندلی قرار داشت که روی آن، یک سبد با تزیین پارچه سیاه و نم‌سرخ بود. در آن سبد، کاغذهایی که با روبانهای سبز و سرخ آراسته شده بودند، قرار داشت. این کاغذها، برشهایی از کتابهای معروف بودند که با ذکر منبع، مخاطب را دعوت به کتابخوانی می‌کرد.

یک‌سوی دیگر روی درختی تنومند، صفحه‌ی نمایشی تدارک دیده شده بود که با ویدئوپروژکتور و پخش نماهنگها و ارتباط مستقیم با کر بلا، دلها را هوایی می‌کرد.

روبه روی موکب، صندلی‌هایی برای استفاده مردم قرار گرفته بودند که در بین این صندلی‌ها، جوانی مشغول واکس زدن به کفش مهمانان بود.

از جمله برنامه‌های جذاب موکب معلمان حسینی، مراسم چهارپایه خوانی و سرود دانش‌آموزی بود که رنگ و بوی دیگری به موکب داده بود.

و در آخر هم بنری که سردر موکب قرار داشت، بر آن بود که خاطره‌ای زیبا از «موکب معلمان حسینی» در ذهن مهمانان به یادگار بگذارد.

وشعاری که به یادگار از این موکب، در ذهن میزبانان و خدام می‌ماند

تا چراغ راه آینده‌شان باشد:

در مکتب حسینی این است رسم عشاق
باید که تربیت کرد یاران مهدوی را...

خاطره‌ای زیبا از «موکب معلمان حسینی» در ذهن مهمانان به یادگار بگذارد.

وشعاری که به یادگار از این موکب، در ذهن میزبانان و خدام می‌ماند
تا چراغ راه آینده‌شان باشد:

در مکتب حسینی این است رسم عشاق
باید که تربیت کرد یاران مهدوی را...

گزارش موکب خواهران (شیراز)



چه جذبه‌ایست در آغوش تو که اینگونه
کشانده‌ای به تماشا جهان حیران را؟

نوی حسین (ع) و بوی اسپند آدم را مدهوش می‌کرد.
قرارگاه معلمان حسینی،

موکب شهید دانشجو معلم زهره حق گو...

اینها اولین جملات ورودی موکب بود... موکبی به خادمی معلمان و به میزبانی شهید دانشجو معلم...

پرچمها آشفته‌تر از همیشه در آسمان می‌رقصیدند، گویا آنها هم صدای دل‌های بیقرارمان را شنیده بودند...

به راست نگاه کردم...

جایی که حکایت عشاق جامانده حک می‌شد بر صفحه‌ی بئر سفید
«با حسین حرف بزن»!

و سهم جاماندگان از کاروان عشق، رزق شهدایی بود و برچسبی برای تالفن همراهشان، که یاد عهدهایشان همیشه همراهشان باشد...

کمی آنطرف‌تر، در غرفه کودک و نوجوان، خادمان روایت ایستادگی را به زبان کودکان بازگو می‌کردند؛ کودکان رنگ می‌زدند به آرزوهایشان و درد دل می‌کردند با امام مظلومشان (ع) که مظهر و الگوی شجاعت بود، و پیکسل‌های کودکانه، پازل و کتاب قصه هدیه می‌گرفتند.

در سنگر بعدی، نوجوانانمان با کمک خدام، خانه‌های جدولی را کنار هم می‌چیدند تا به یاحسین برسند، و خانه مگر جایی جز آغوش حسین بود؟

و هدیه به یاد حسین چه لذتی دارد!

(به نوجوانان توانمندی که جدول را تکمیل می‌کردند پیکسل‌های مذهبی و شهدایی تقدیم می‌شد).

خاکریز کناری را شهدایی چیده بودیم.



گزارش کار موکب برادران و خواهران

۸

چه واژه زیبایی است معلم و چه زیباتر می شود وقتی با واژه های از جنس حسین (ع) ترکیب شود و بشود «معلمان حسینی»...

داستان عاشقی ما زمانی به اوج رسید که عشق حسین (ع)، دستهای پراکنده را دور هم جمع کرد و ترکیب را تعمیم داد و شد «قرارگاه معلمان حسینی»...

قرارگاهی در پارک آزادی و به میزبانی شهید دانشجو معلم! آجا کارت دعوتها نیز از جنس اربعین بودند و با زبان بی زبانی، ندای «من کربلای دلتنگی ام» سر می دادند.

هنوز که هنوز است به حال میز و صندلی های کودکانی غرقه تربیتی غبطه می خورم... غرقه های کودکانه که با قصه گویی، نقاشی و رنگ آمیزی فتوای «جنون بر ما حلال است» صادر می کرد.

راستی از بازی مارپله آنجا و آبنبات های پروانه ای برایتان نگفتم... مارپله ای که کودکان حسینی مان را مشغول کرده بود، اما این بار نه برای رسیدن به خانه ی صد، بلکه مشغول گذر از پله هایی برای حسینی تر شدن...

آبنبات هایی که از شوق پرواز، پروانه شده بودند تا برسند به دست کودکانی که قصه های مربی را بهتر فرا گرفته بودند... دوست داشتم من هم کودک می شدم اما گاهی تمام عشق به دور ایستادن است!...

گوشه ای از این خاک دلتنگ، محصولات فرهنگی و کتابهای مطرح روز و لوازم التحریر ایرانی-اسلامی و همچنین کتابهای وقف در گردشی که از کافه کتاب کازرون اهدا شده بود، نگاه یخ زده آنها را که از عشق حسین (ع)، از همه دست کشیده بودند، ذوب می کرد...

حوالی موکب، جعبه های مهمات که فضایی از جنگ هشت ساله را تداعی می کرد، روح مخاطبان را به سمت خود پرواز می داد! و چه بسیار بودند دوربین هایی که مشتاقانه آن تصویرها را ثبت می کردند...

ما به دوری از حسین (ع) و دوری از چای عراقی عادت نداریم و به همین دلیل، در غرقه پذیرایی مان، در کنار نمک و نبات تبرک و یک و رنگارنگ هایی که از غم حسین (ع)، دیگر رنگ رنگی نبودند، چای هم گذاشته بودیم. تلخی شان به جای عراقی نمی رسید اما...

کمی آن طرف تر، قرار تنهایی مان بود با میز «با حسین (ع) حرف بزن» که چقدر و ترالموتور... باید تنها شد تا از تو شد... را برایم تداعی می کرد!

در شب اربعین عشق، قرارگاهمان میزبان گروه سرود مالک اشتر نوجوانان حسینی و خانواده هایشان که برای تماشا آمده بودند، شده بود.

و در پایان، قابی که تصویر حاج قاسم بر آن نقش بسته بود و آویز ماشین و پارچه ای با طرح حرم، هدیه های حسینی معلمان حسینی به گروه سرود شد.

روز اربعین اما خادم های حسینی به عنوان آخرین رسالت این چند روز خود، در مسیر پیاده روی شهر، ضمن همراهی با رهروان حسینی، به آنها پیکسل، آویز ماشین و ماء بارد اهدا کردند.

قصه ها را مرور می کنم و دوباره عاشق تر می شوم... یا حسین (ع) من نمی دانم کیستی اما دیرگاهیست که می شناسمت!

غرقهای به نام شهدا و محفلی امن برای انسانهایی که در این هیاهوی زندگی تازه خود را یافته بودند.

فضای این غرفه حال و هوای کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا را زنده می کرد.

به راستی که نگاهها با آدم حرف می زدند، بدون اینکه کلامی رد و بدل شود.

رفقای خادم الشهدا از روایت دلدادگی می گفتند. دلدادگی جان برکفان این مرز و بوم...

دلدادگی انسانهایی از جنس خودمان، که روزی در همین خاک، کنار همین آدم ها می زیستند.

آن سوی مسیر سنگی، اقامتگاه مادران بود. جاییکه دو طلبه جوان در حین بازی های فکری-تربیتی با نوجوانان، با خانواده ها صحبت کرده و درس های زندگی را مرور می کردند.

و خدامان نیز پای سفره دلهایی نشسته بودند که گویا بغضهایشان رسوب شده بود تا در موکب حسین (ع) ذوب شود.

آخرین خیمه گاه، محبوب ترین خیمه گاه بود! جایی که مخاطب بسیار داشت؛ از بچه های چندماهه تا پیرزن و پیرمرد های چندساله...

و خادمی که مهربانانه و صبورانه خادمی می کردند. مسقطی ها خود را از جنوب فارس رسانده بودند تا با صفا و صمیمیت پذیرای زائران جامانده از اربعین حسینی باشند. بسته های آبمیوه و رزقهای شهدایی، شربت و آب معدنی های لیوانی هم سعی در کم کردن عطش عشاق داشتند.

بچه ها هم بسته های آبنبات یا شکلات به دست، با زمزمه ی شعرهای کودکانه، از این خیمه گاه می گذشتند.

در این میان اما عطر چای ایرانی و عراقی متبرک به تربت کربلا، سرود جاماندگی را جانسوز تر می خواند.

علاوه بر آن اینجا پذیرای ندری های اداشده ی بسیاری بود. باز برگشتیم سر خانه ی اول؛ موکب را از دور نظاره کردم.

پر بود از بغضهای فروخورده، از اشک های پنهان شده، پر بود از دلتنگی...

خادمی که عاشقانه گوشه گوشه ی علم را گرفته بودند. خادمی حسین (ع) در مکتب حسین (ع)؛ هر کس به نیت یک شهید دانشجو معلم...

همه برای تربیت یاران مهدوی...

گزارش موکب خواهران (کازرون)



تا مقصد عشاق رهی دور و دراز است
یک منزل از آن بادیه عشق مجاز است...

گالری عکس





مصاحبه

۱۰

اهداف برپایی قرارگاه و ثمرات و موفقیت‌های آن

یک معرفی از خود داشته باشید:

فردین ابراهیمی هستم؛ دانشجوی ورودی ۹۷ رشته آموزش ابتدایی. مسئول حوزه بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان فارس و مسئول قرارگاه اربعین ۱۴۰۰

مسلمی هستم دانشجوی ترم پنجم رشته آموزش ریاضی، دانشجوی خواهر حوزه بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان فارس و مسئول قسمت خاوران قرارگاه اربعین ۱۴۰۰

اهداف بسیج از برپایی موکب چه بود؟ آیا به اهداف خود رسیدید؟

آقای ابراهیمی

با توجه به محدودیتهای کرونایی و عدم امکان حضور در کشور عراق جهت زیارت ابا عبدالله (ع)، به این جمع‌بندی رسیدیم که آن فضای اربعینی که در کشور عراق وجود دارد، در همین جا برقرار شود تا دانشجویان استان بتوانند از این فضا نهایت استفاده را ببرند.

در کنار هدفی که تحت عنوان تعظیم شعائرالله از آن یاد می‌شود و بنا داشتیم اربعین را به عنوان یک شعار الهی گرامی بداریم، قصد داشتیم که مأموریت اصلی خودمان که معلمی و تربیت است را در یک فضای اربعینی انجام دهیم تا در کنار ایجاد این تجربه گرانبها برای دانشجویان، فکر و روح دانش‌آموزانی را که مخاطب ما بودند، با امام حسین (ع) و حرکت عظیم ایشان پیوند دهیم که الحمدلله با توجه به مشاهدات و بازخوردهایی که وجود داشت تا حد زیادی به این هدف دست یافتیم و این یک تجربه بسیار گرانبها شد.

خانم مسلمی

قبل از اینکه به هدف برپایی موکب بپردازیم باید برگردیم به اینکه هدف از پیاده‌روی اربعین چه بوده؟ در واقع پیاده‌روی اربعین یک اجتماع بزرگ از همه افراد جهان با هر دیدگاه و نگرشی است که برای یک هدف مشخص حرکت می‌کنند؛ و ما می‌توانیم کربلا را آن نقطه‌ای ارزشمند و متعالی در نظر بگیریم که سیل عظیمی از مردم برای رسیدن به این هدف متعالی در حرکت هستند. این دیدگاه می‌تواند نمونه کوچکی از تمدن مهدوی و تصویری از جامعه روزگار ظهور را ترسیم کند.

و اما درباره موکب، دوسال هست که به دلیل شرایط کرونا ما از پیاده‌روی اربعین محروم شدیم و غالب فعالیت‌هایی که انجام می‌شود به صورت برپایی موکب در ایام اربعین است.

نکته مهم درباره موکبی که ما از سمت دانشگاه فرهنگیان برپا کردیم این بود که موکب‌های فراوانی به شکل‌های مختلفی در سطح شهر و کشور وجود داشت؛ اما موکبی که بتواند در راستای رسالت معلمی ما باشد جایش خالی بود.

لذا موکبی را برپا کردیم با این هدف که تک‌تک کارهایی که انجام می‌دهیم در راستای تعلیم و تربیت باشد.

الحمدلله نتایج و بازخورد خیلی خوبی هم داشت؛ اگرچه هنوز هم جای کار دارد.

آیا حس و حال موکب توانست جایگزین خوبی برای دانشجویان و خدام باشد؟

آقای ابراهیمی

بله

الحمدلله فضای رفاقتی و معنوی خوبی ایجاد شد که و

قطعا اثرات آن تا سال‌های سال بر دل و جان دانشجویان و خدام باقی خواهد ماند

خانم مسلمی

من اعتقاد دارم که هیچ چیزی نمی‌تواند جای چیز دیگری را پر کند.

هر چند موکب، جایگزین خوبی بود اما نمی‌توانم بگویم آن فراق را به طور کامل برطرف کرد.

حس و حال موکب را چگونه توصیف می‌کنید؟

آقای ابراهیمی

با توجه به اینکه اساسا ماهیت موکب، یادآور فضای اربعین است و از طرفی هم به دلیل اجرای فعالیت‌های تربیتی، حال و هوای موکب برکات فراوانی برای خدام داشت. همچنین در این ایام، شاهد حضور نوجوانان و کودکان زیادی در موکب بودیم که با توجه به تعطیلی مدارس، یک فضای تربیتی که مدت‌ها از آن دور بودیم را به وجود آورده بود و سبب ایجاد شور و نشاط در دانش‌آموزان و دانشجویان شده بود.

خانم مسلمی

کربلا خانه‌ای ماست و این موکبها تداعی کننده‌ی خانه‌ی ما بودند؛ ما می‌دانیم وقتی انسان دلتنگ جایی باشد و قلبش برای آن بتپد، حتی یک نشانه کوچک از آن هم می‌تواند حال دلش را خوب کند.

همچنین اینکه توانستیم تعدادی دانش‌آموز را هم در موکب جمع کنیم و به عنوان مربی حتی در حد یک کلام، یک سلام، یک لبخند با آنها ارتباط بگیریم، برکات زیادی برای ما داشت.

همکاری مدیریت استانی و سایر نهادهای مربوطه با این پروژه چگونه بود؟

آقای ابراهیمی

الحمدلله همکاری مناسبی انجام شد که بنده به نوبه‌ی خود از تمام بزرگواران تشکر می‌کنم.

خانم مسلمی

الحمدلله از سمت مدیریت استانی حمایت خیلی خوبی از قرارگاه معلمان حسینی شد و من از همه بزرگواران کمال تقدیر و تشکر را دارم.

یکی از برکتهایی که قرارگاه معلمان حسینی برای مجموعه داشت این بود که تعامل خوبی بین مجموعه بسیج و دانشگاه فرهنگیان به وجود آمد و آن همدلی لازم که برای ادامه مسیر نیاز هست، به لطف الهی شکل گرفت.

یک خاطره جالب از موکب؟

آقای ابراهیمی

یک شب یک نفر به طور مشکوکی بعد از اتمام فعالیت‌های روزانه، موکب را زیر نظر داشت؛ به طوری که برخی خدام به او مشکوک شده بودند.

اما روز بعد همان شخص با یک بسته جایی به موکب آمد درحالی‌که بسیار خوشحال بود؛ گویا شب قبل مشکلی داشته و برای حل مشکل نذر کرده بود که به موکب، جایی اهدا کند که الحمدلله به لطف امام حسین (ع) مشکل حل شده بود و آن فرد نذر خود را به موکب ادا کرد.

خانم مسلمی

شب آخر، زمانی که موکب تقریباً به پایان خود نزدیک می‌شد و خدام آماده می‌شدند که وسایل را جمع کنند؛ یک ماشین از دور رسید و یک خانم با دخترش از ماشین پیاده شدند.

مشخص بود که آن خانم کمی نگران است و حال

اینکه بگویم خیلی محجبه بود یا حال و هوای خاصی داشته باشد. خودکار را برداشت و شروع به نوشتن روی بنر «باحسین حرف بزن» کرد.

من در کنار او منتظر بودم که پس از نوشتن جملاتش، از جعبه‌ای که حاوی مگنتهای ارزشی بود به او هدیه‌ای تقدیم کنم.

ایشان بعد از اینکه رزق خود را دریافت کردند، همچنان ایستاده بودند و به اطراف نگاه می‌کردند و مشخص بود که دلشان نمی‌خواهد بروند.

از خدام تشکر کردند و یک جمله خیلی دلنشین گفتند: «خداخیرتون بده! این موکبی که شما زدید من روز اولی که اومدم ازش حاجت گرفتم.»

همین رزق معنوی برای رفع خستگی همه خدام کافی بود و بزرگترین هدیه‌شان از موکب را همین جملات می‌دانستند.

توصیه شما به خدام و دانشجویان سال آینده؟

آقای ابراهیمی

ان شاءالله حتماً از ظرفیت فعالیت‌های دانشجویی استفاده کنند و در این فضاها ورود کنند؛ زیرا شاید در تمام عمرشان دیگر این فرصت چهار ساله نصیبشان نشود.

خانم مسلمی

در هر جایگاهی و در هر کاری سختی و مشکل هست. گاهی فشار آن قدر زیاد می‌شود که شاید وسوسه شوید از مسیری که در آن هستید، برگردید. اما اگر به هدف نگاه کنید و بزرگی و عظمت و اهمیت آن را درک کنید، قطعاً علاوه بر اینکه تحمل این سختیها و مشکلات آسان می‌شود، شیرین نیز می‌گردد!

گزارش مصاحبه در سطح شهر



به تماشا سوگند...

ابتدا گفتند که پنج بار به کربلا رفته‌اند و حس جاماندگی و نرفتن به کربلا را امسال کاملاً درک می‌کنند و آنقدر برایشان سنگین بوده که با وجود اینکه امروز مسئولیت خادمی ایشان نبوده اما نتوانسته‌اند که در خانه بنشینند و به حرم شاهچراغ آمدند تا این حس بی‌قراری و فراق را کمی التیام ببخشند.

وقتی با ایشان صحبت می‌کردم، حس جاماندگی و دل شکستگی را در تک‌تک کلماتشان احساس می‌کردم. بعد از اینکه گفتیم پرچم متبرک به ضریح آقا را داریم، چشمانشان بارانی شد. من و کادر مصاحبه‌گر تحت تأثیر سخنان و گریه‌های خالصانه او قرار گرفتیم و همگی با تمام وجود درک کردیم که حکمت آمدن ایشان به شاهچراغ، رزق زیارت پرچم متبرک بوده است.

گزارش مصاحبه در سطح شهر
مژده سمیعی

هنوز دوازده ساعت هم نگذشته بود که از مشهد به شیراز رسیده بودم که گوشی همراهم زنگ خورد. مسئول اجرایی موبک راجع به برنامه مصاحبه صحبت کرد و قرار شد به عنوان مصاحبه‌گر با تیم مصاحبه به شاهچراغ برویم. مخاطب ما برای مصاحبه، عموم مردم بودند و قرار شد با پرچم متبرکی که به دست ما رسیده بود، حال و هوای کربلا را برای مردم زنده کنیم. شاید ذوق همین پرچم متبرک به ضریح امام علی(ع) و امام حسین(ع) بود که ذوق رفتن برای مصاحبه را در من دوچندان کرده بود.

مصاحبه‌ی جالبی بود. بعضی از مردم هنگام گفتن خواسته و حاجتشان و حتی بعضی دیگر هنگام دیدن پرچم متبرک، چشمانشان بارانی می‌شد. من با تمام وجود دگرگون شدن حالشان را حس می‌کردم.

تصمیم گرفتیم با یکی از خادمان حرم شاهچراغ علیه السلام مصاحبه کنیم. به یکی از خادمان توضیحات لازم را دادیم اما ایشان گفتند که در حال حاضر سر مسئولیت هستند و با دست یکی دیگر از خادمان را نشان دادند و گفتند که ایشان با شما همکاری می‌کند. نزد خادم بعدی رفتیم و پذیرفتند که با ما مصاحبه کنند.



نقش آفرینی جوانان در جنگ هشت ساله و ارتباط آن با تفکر **حسینی** و عاشورایی (از دفاع مقدس تا اربعین)

بسیجیانم محشور گرداند، چرا که در این دنیا افتخارم این است که خود، بسیجی ام.» این صحبت شبیه آن است که حضرت آقا در زمان حاج قاسم رفته می‌خواهم تا با بسیجیانم محشور گرداند، چرا که در این دنیا افتخارم این است که خود، بسیجی ام.» این صحبت شبیه آن است که حضرت آقا در زمان حاج قاسم رفته بودند خانه یک خانواده شهید و قرار بوده که در آنجا عقدی خوانده شود. آن عروس خانم به آقا می‌گوید روز قیامت مرا شفاعت کنید، آقا می‌گویند حاج قاسم شما را شفاعت می‌کند. یاد می‌آید که حتی می‌فرمایند حاج قاسم بالاتر از من است! یعنی آقا از یک بسیجی نمونه اینگونه تجلیل می‌کند. بعد از شهادت هم می‌فرمایند حاج قاسم مکتب است و بعد می‌فرمایند که من در مقابل او تعظیم می‌کنم.

شما باید بروید سراغ همین مکتب. خود حاج قاسم هم در فرمایشاتشان دارند که هر کسی وارد میدان دفاع مقدس می‌شد؛ وقتی که می‌رفت، عوض شده بود. هیچ جنگی را شما سراغ ندارید غیر از عاشورا و دفاع مقدس که افرادی که واردش می‌شدند، تربیت می‌شدند. دفاع مقدس ما، آدم تربیت می‌کرد! امام فرمودند: «اگر در کشوری نوای دلنشین تفکر بسیجی طنین‌انداز شد، چشم طمع دشمنان و جهانخواران از آن دور خواهد گردید، و الا هر لحظه باید منتظر حادثه ماند.»

شما این مسئله حاج قاسم را به عنوان یک مکتب مطرح کنید، جاهای مختلف بگردید و از زندگی ایشان مطالبی را در بیاورید و این پیام امام را ضمیمه آن کنید که حقیقتاً یک منشور تربیتی عالی برای شاگردانتان خواهد شد.

قابل الگوگیری است. در بسیج هم که همان دفاع مقدس است، تمام کارهایی که انجام گرفته است، قابل الگوگیری است. ولذا امام می‌فرمایند مدرسه عشق با اینکه عنایت داشتند به خیلی از شخصیت‌ها، به هیچ‌کدام نگفتند مکتب؛ اما حاج قاسم سلیمانی را گفتند مکتب، چون حاج قاسم همه کارهایش قابل الگوگیری است. در بسیج هم که همان دفاع مقدس است، تمام کارهایی که انجام گرفته است، قابل الگوگیری است. ولذا امام می‌فرمایند مدرسه عشق و مکتب شاهدان و شهیدان گمنامی است که پیروانش بر گلدسته‌های رفیع آن اذان شهادت و رشادت سر می‌دهند.

بنابراین شما اگر بخواهید کار تربیتی بکنید بروید سراغ دفاع مقدس و جلوه‌های آن را به شاگردانتان نشان بدهید، حاج قاسم را معرفی کنید. امام می‌فرمایند: «بسیج، میقات پابرهنگان و معراج اندیشه پاک اسلامی است که تربیت یافتگان آن نام و نشان در گمنامی و بی‌نشانی گرفته‌اند.» این یکی از درس‌های بزرگ دفاع مقدس است که اینها در گمنامی کار می‌کردند. دنبال نام و نشان نبودند. من ممکن است در یک جایی که هستم انتظار داشته باشم که بگویند مسئول نهاد نمایندگی ولی‌فقیه این حرف‌ها را زده است؛ این‌ها انتظارات بیخودی است، انتظارات الکی است! ما اگر بخواهیم واقعا خالصانه کار کنیم، اصلاً نباید دنبال اسم خودمان باشیم، باید اسم خدا را مطرح کنیم، اسم اسلام را مطرح کنیم، اسم امام را مطرح کنیم. امام یک جای دیگر می‌فرمایند: «بسیج لشکر مخلص خداست. اخلاص یعنی فقط برای خدا باشد، برای خودتان کار نکنید، بسیج لشکر مخلص خداست که دفتر تشکل آن را همه‌ی مجاهدان از اولین تا آخرین امضا نموده‌اند.» امام می‌فرمایند: «من همواره به بسیجیان غبطه می‌خورم و از خدا می‌خواهم تا با

من احساس می‌کنم که یکی پیام حضرت امام درباره بسیج و یکی پیام مقام معظم رهبری در شهادت حاج قاسم حاوی نکته تربیتی بسیار مهمی است. در پیام حضرت امام در تاریخ دوم آذرماه سال ۶۷ یعنی تقریباً پنج شش ماه مانده به ارتحال ایشان، اینگونه آمده است: «بسیج مدرسه عشق و مکتب شاهدان و شهیدان گمنامی است که پیروانش در گلدسته‌های رفیع آن اذان شهادت و رشادت سر داده‌اند.»

بحث اینکه بسیج، مدرسه عشق است و یک مکتب است در فرمایش حضرت امام، مشترک است با آنکه مقام معظم رهبری در رابطه با حاج قاسم فرمودند که این شهید عزیز ما را به دید شخص نگاه نکنید، مثل یک مکتب و مدرسه درس آموز نگاه کنید.

من نکته‌ای را که از این دو سه فرمایش برداشت می‌کنم این است که ما ممکن است شخصیت‌ها و علمای بزرگی را داشته باشیم که کتابهای خوبی هم داشته باشند اما هیچ‌کدام را نمی‌شود گفت مکتب، غیر از شهید مطهری که حضرت امام فرمودند و رهبری هم تأیید کردند، هرسال هم در هفته معلم ایشان روی آثار شهید مطهری تأکید می‌کنند و می‌فرمایند معلمها بروند و آثار ایشان را بخوانند. اما بقیه علما را کسی نمی‌گوید مکتب، برای اینکه مکتب یعنی آن مجموعه دستورالعمل‌هایی که بدون استثنا قابل الگوگیری است و قابل آموختن و رشد کردن است. اما ممکن است یک شخصیت و عالم بزرگواری صدها کتاب داشته باشد، ولی یک جاهایی هم دیدگاه‌هایی داشته باشد که قابل الگوگیری نیست، به این شخصیت نمی‌شود گفت مکتب. لذا مقام معظم رهبری با اینکه عنایت داشتند به خیلی از شخصیت‌ها، به هیچ‌کدام نگفتند مکتب؛ اما حاج قاسم سلیمانی را گفتند مکتب، چون حاج قاسم همه کارهایش



شعر

السلام علیک لیلایم...

یک به یک می‌گذشت از هر جا
دل او مملو از یقین عشق
پی لیلا دوان دوان می‌رفت
برسد تا به سرزمین عشق

در هم آمیخته شده بودند
در درونش کمال حب و جنون
شده بود آیه‌ای به مصحف عشق
پُر لیلا، تمامی مجنون...

خسته بود از کنایه و طعنه
یک‌صدا شهر در ملامت او
غافل از اینکه هر کجا باشد
هست دیوانگی علامت او

هر که را در کنار خود می‌دید،
پی لیلای خود صدا می‌کرد
تا بیابد کمی از او اثری
دل مجنون خدا خدا می‌کرد

گفت او کیست کل موجودات
در خم طره‌اش گرفتارند؟
گرد اویند گونه‌ای که از او
نیست ممکن که دست بردارند...

آن ندا گفت با غرور و شعف:
که تجلی اسم اعظم اوست
هر دو عالم به زیر یک پرچم
مالک این لوا و پرچم اوست

امپراطور کشور هستی‌ست
دارد از عرش تا به فرشش را
با خدا عشق و خون معامله کرد
حال دارد کلید عرشش را

مهربان است بهتر از مادر
علت خلق مشرقین است او
هر دو دنیا است تحت فرمانش
آری آری همان حسین است او

پا شد از خواب دید لیلا را
در دلش یاحسین می‌گوید
تازه فهمید بین زندگی‌اش،
عاشقانه پی که می‌جوید!

دیگر از حال خود سراغ نداشت
بود مجنون کنار لیلایش
دید وقتی حسین را مجنون
شد تمام وجودش آقایش

عازم کربلا شد و می‌خواست
که بماند همیشه پیش یار
حبّ معشوق اجتنی بر لب
کرد با دلبر خودش دیدار

"السلام علیک لیلایم"
گفت و آمد جوابی از ارباب
ناگهان نزد خویش حضرت را
دید و تعبیر شد در آنجا خواب

السلام علیک لیلایم
حسن عباسی



وَعَلَىٰ آلِهِ السَّلَامُ أَجْمَعِينَ

وَعَلَىٰ آلِهِ السَّلَامُ أَجْمَعِينَ

وَعَلَىٰ آلِهِ السَّلَامُ أَجْمَعِينَ

وَعَلَىٰ آلِهِ السَّلَامُ أَجْمَعِينَ